

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۱۱

استاد حسین نوروزی

(۶ تیر ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

(ادامه توضیح بهشت و جهنم)

بحث ما به معنای دوم بهشت رسید و بیان شد: «انسان موجودی است که فطرتاً خواهان خدا و هستی مطلق است و از نیستی بری و بیزار است. جهنم خود را در نیستی‌ها، نبوده‌ها، کمبودها، نیازها و نقص‌ها می‌بیند و در مقابل بهشت خود را در هستی، داشتن، دارایی، ثروت، غنا و کمال می‌یابد». در پاسخ به این دسته بیان شد که: این مطلب درست است که انسان چنین موجودی می‌باشد، اما اگر قرار شد که بهشت را بر اساس همین تعریف و همین مقدار از شناخت از انسان تعریف کنیم، این بهشت [همین الان] حاصل است و تحصیل آن بی‌معناست. این اشکال اول بود. به این معنا که «هستی» همیشه هست و نیستی هم هیچگاه «نیست»؛ انسان، عاشق هستی است و از نیستی نفرت دارد. هستی همیشه بوده، هست و خواهد بود؛ معنا ندارد که هستی، نیستی شود یا با نیستی جمع شود. ارتفاع و اجتماع نقیضین، محال است. این از بدیهیات اولیه [در علم منطق] است.

انسان، عاشق هستی و خداوند است در نتیجه، مطلوب و معشوق او هم حاصل شده و به معشوق خود رسیده است. بنابراین، معنای بهشت این نیست. چون اولاً: در می‌یابیم بهشتی که ما تشنه و گرسنه آن هستیم و به سمت آن حرکت می‌کنیم، در حال حاضر برای ما حاصل نشده است و ما در بهشت نیستیم بلکه الان در فشار، زحمت، مصیبت و سختی هستیم. ثانیاً: اگر بهشت جایی باشد که خداوند در آن هست و جهنم جایی باشد که هستی و خداوند در آن نیست، یعنی عدم محض و مطلق ؛ بنابراین نتیجه می‌گیریم که جهنمی در کار نیست و همیشه بهشت بوده، هست و خواهد بود. در حالی که بیان کردیم که ما بالوجدان می‌یابیم که همین الان برای ما بهشت نیست. بهشت نسبی است. همین الان یک شخص ممکن است احساس راحتی، آرامش و بهشتی بودن کند اما شخص دیگر در همان لحظه و مکان و با همان شرایط، احساس جهنمی بودن، فشار، مصیبت و درد داشته باشد. در اینکه جهنمی در کار است، بحثی نیست. [در حالی که] با این بیان و تعریف از بهشت به این نتیجه رسیدیم که بهشت هست اما جهنمی در کار نیست. چون فرض این شد که جهنم جایی است که خدا نباشد. خب آن‌جا کجاست که خدا نیست؟! جهنمی که خدا در آن نباشد، وجود ندارد.

«گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود
من در عجبم که این کجا خواهد بود
آن جا که تویی عذاب نبود آن جا
آن جا که تو نیستی کجا خواهد بود»

خدا در قرآن فرموده است که ما جهنم داریم. پس توجه داشته باشید این تعریف دوم که از بهشت ارائه کردیم و درباره آن توضیح دادیم، یک قائل هم دارد؛ یعنی این گونه نیست که ما فقط فرض را بیان کرده باشیم. شاعر در این باره شعر هم سروده است: «من در عجبم که این کجا خواهد بود». گفتی که جهنم هست اما، من نتوانستم آن جا را تصور کنم:

«آن جا که تویی عذاب نبود آن جا
آن جا که تو نیستی کجا خواهد بود.»

جایی نیست که خدا نباشد. بنابراین اگر خدا فرمود: «من تو را عذاب می‌کنم!» پس در جهنم هم، خدا باید باشد. پس ما باید به دنبال تعریفی برای بهشت و جهنم باشیم که در آن جهنم، خدا هم وجود داشته باشد یا باید جایی را پیدا کنیم که خدا در آن نباشد و بتوانیم بگوییم: «این جا جهنم است». این گونه فکر کردن، تصور و توهم باطل است و باید درباره اش این شعر را بگوییم: «من در عجبم که این کجا خواهد بود». جهنمی در کار نیست.

اگر ما این دقت نظر را به خرج ندهیم، سر از ناکجاآباد در می‌آوریم! نباید فقط بعضی از واقعیات را ببینیم و از دیگر واقعیات چشم‌پوشی کنیم. کسانی که تعریف دوم از بهشت را ارائه کرده‌اند، درست می‌گویند. آن‌ها می‌گویند: «انسان موجودی دارای فطرت خداخواه است. خدا هم که همه جا هست پس بهشت آن جایی است که فطرت ما خدا را بخواهد و به خدا هم برسد.» یک موقع شما آب می‌خواهی، اما آب نیست؛ به شما آب نمی‌دهند؛ پس جهنم می‌شود. اما اگر آب خواستی و آب هم در اختیار شما قرار گرفت، بهشت می‌شود. فطرت انسان خدا را می‌خواهد، خدا هم هست. پس جهنم کجاست؟ تعریف سوم از بهشت بر پایه اشکال تعریف دوم از بهشت است که بهشت، این که شما گفتید نیست؛ چون انسان فقط دارای فطرت خداجو و خداخواه نیست، بلکه موجودی مختار است و ما باید بهشت و جهنم را به گونه‌ای معنا کنیم که هر انسانی با انتخاب و اختیار خود وارد بهشت یا جهنم شود. شما که تعریف دوم بهشت را ارائه کردید، از بُعد اختیار و انتخاب انسان غافل شدید. در حالی که انسان دارای اختیار هم هست.

(اختیار چیست؟)

در اینجا وارد بحث جدیدی در مورد انسان‌شناسی می‌شویم و آن جنبه اختیار انسان است. حقیقت جان ما دارای انتخاب و اختیار است. اگر بخواهیم اختیار را معنا کنیم، عبارت از توانایی انتخاب است و انتخاب هم عبارت از گزینش و تصمیم درونی است. در ویژگی‌هایی که برای خود واقعی انسان بیان

کردیم، دیدیم که اگر اگر بخواهیم بفهمیم چه چیزی خود واقعی ماست و چه چیزی با خود واقعی ما خلط شده است و واقعا ما نیست؛ بلکه مرکب، ابزار و وسیله دست ماست - - یکی از این ویژگی‌ها، ناخودآگاه بودن است. علاوه بر سایر ویژگی‌ها که هفت مورد است، اختیار هم یکی از ویژگی‌های حقیقت جان انسان است. «اختیار»، چون اختیاری است، به ظاهرا ویژگی ناخودآگاه بودن را ندارد؛ باید غیر اختیاری باشد چرا که یکی از ویژگی‌های حقیقت جان انسان این است که غیر اختیاری باشد. جواب این است که اختیار هم از خواص خود انسان است و ربطی به مرکب ما ندارد بلکه مربوط به خود ما و حقیقت جان ماست و ناخودآگاه و غیراختیاری هم هست. اختیار است اما غیر اختیاری است. چرا؟ چون اختیار، عبارت از توانایی انتخاب کردن است. انتخاب، امری اختیاری، آگاهانه و خودآگاه است اما اختیار، امری آگاهانه و اختیاری نیست. یعنی خداوند متعال انسان را مختار آفرید اما ما در داشتن اختیار نقش نداریم. اگر بخواهیم خودمان به خودمان اختیار بدهیم، این از ویژگی‌های بیان شده برای «خود» واقعی ما خارج است.

اگر ما یک ویژگی را برای خودمان بسازیم، این ویژگی، خود ما و حقیقت جان ما نیست بلکه ذهن و فکر ما آن را ساخته است و خطا در آن راه پیدا می‌کند. اما اگر یک ویژگی از بدو تولد به‌طور غیر اختیاری و ناخودآگاه با ما همراه باشد، آن ویژگی یکی از ویژگی‌های خود ما خواهد شد.

پس تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که اولاً: انسان موجودی خداخواه است و در ضمیر ناخودآگاه جان او خداخواهی وجود دارد. دوم: انسان دارای اختیار است. اختیار یعنی توانایی انتخاب کردن. بین انسان و حیوان چه فرقی وجود دارد؟ فرق انسان با سایر موجودات این است که انسان می‌تواند بزرگ شود. بچه انسان را با بچه گربه مقایسه کنید. گربه نمی‌تواند مراحل انسان را طی کند تا به اختیار و انتخاب برسد. انسان زمانی که بچه است، قدرت انتخاب [بین درست و غلط] ندارد، اما وقتی بزرگ شود این توانایی، استعداد، قدرت و قوه در او وجود دارد که بتواند انتخاب کند. انتخاب، همان گزینش و تصمیم درونی ماست. تا معنای انتخاب روشن نشود، معنای اختیار هم روشن نمی‌شود و تا معنای اختیار روشن نشود، نمی‌توانیم تعریف صحیح، درست و جامعی از بهشت و جهنم ارائه کنیم. انتخاب، گزینشی است که شما آن را در درون خود انجام می‌دهی. این توانایی در همه ما وجود دارد و ما بالوجدان می‌یابیم که چنین توانایی را داریم.

(خواستن، توانستن، شدن)

شباهت زیادی راجع به اختیار انسان وارد شده و بحث‌های زیادی تحت عنوان جبر و اختیار شده است. این سوال مطرح شده که: «انسان مجبور است یا مختار؟» اگر معنای اختیار روشن شود که عبارت از توانایی انتخاب است و معنای انتخاب نیز روشن شود که عبارت از گزینش درونی و تصمیم باطنی است، جواب اغلب این شباهت داده می‌شود و مسأله حل می‌گردد. کسانی که به این شباهت مبتلا شده‌اند و

دیگران را برای پاسخ دادن به زحمت انداخته‌اند، مشکل‌شان این است که این تعاریف را درست نفهمیده‌اند. وقتی می‌گوییم: «انسان مختار است» گمان می‌کنند داشتن اختیار به معنای توانایی انجام دادن کار در بیرون است در نتیجه، در آن جبر راه پیدا می‌کند. چرا؟ چون بسیاری از کارها وجود دارد که ما می‌خواهیم انجام بدهیم اما، عاجز از تحقق آن در خارج هستیم و ارادهٔ انجام آن را نداریم؛ مثل زمانی که شما خیلی بی‌حال یا خواب‌آلود هستی که از آن به حالت تنبلی تعبیر می‌کنیم. کارهای زیادی را می‌خواهی انجام بدهی، اما با حال شما سازگاری ندارد؛ اراده و حس انجام آن کار را نداری. اگر تعریف ما از اختیار عبارت از «توانستن» باشد در اینجا این مشکل پیش می‌آید که ما چه موجود مختاری هستیم که نمی‌توانیم؟!

اگر تعریف ما از اختیار، «توانستن» همراه با «شدن» باشد؛ ، یعنی آنچه را که در درون خودم خواسته‌ام، بتواند در خارج محقق بشود.

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

اگر خداوند متعال «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا» چیزی را بخواهد، کافی است بفرماید: «كُنْ» یعنی باش؛ «فَيَكُونُ»؛ می‌شود. یعنی اراده‌اش مساوی با شدن است. اگر کسی اختیار انسان را این‌گونه معنا کند و به‌طور ناخودآگاه این معنا به ذهنش خطور کند که اختیار یعنی من «خواستم»، پس باید «بشود»؛ این حرف خیلی غلط است. مسلماً انسان چنین اختیاری ندارد و انسان مختار نیست؛ حتماً باید برای انسان قائل به جبر شویم. کسانی که قائل به جبر شده‌اند یا شبهات جبر در ذهنشان وارد شده است، به این دلیل است که تعریف صحیح اختیار را نفهمیده‌اند. اگر اختیار درست معنا شود این شبهات، سوال‌ها و بحث‌ها (که صفحات زیادی از کتاب‌ها را به خود اختصاص داده است و اگر بخواهیم آن‌ها را مورد بحث و بررسی قرار دهیم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود، که هیچ سود و منفعتی هم در آن نیست)، منتفی می‌گردد. اما این تعریفی که از اختیار ارائه کردیم که «توانایی انتخاب کردن»، عبارت است از تصمیمی که شما در درون و باطن خود می‌گیری و انتخاب می‌کنی. به عنوان مثال شما اینجا نشستن را بر آنجا نشستن انتخاب می‌کنی؛ خوردن این غذا را در مقایسه با خوردن آن غذا انتخاب می‌کنی؛ ازدواج با این همسر را انتخاب می‌کنی؛ این شغل، این علم، این جلسه، این راه و مقصد، این خوراک و پوشاک و... را انتخاب می‌کنی.

«اینکه گویی این کنم یا آن کنم»

این دلیل اختیار است ای صنم»

در «درون خود» انتخاب می‌کنی؛ اما این‌که این انتخاب در بیرون هم به نتیجه می‌رسد، ارتباطی با تعریف اختیار ندارد، بلکه خارج از تعریف اختیار است. این موضوع به اراده مربوط می‌شود که مرحلهٔ توانستن است؛ مرحلهٔ خواستن و اختیار کردن نیست. فرق اختیار با اراده این است که اراده مرحلهٔ توانایی انجام کار است اما اختیار، توانایی انتخاب است. شما موجودی هستی که در ذهن خود محاسبه

و بررسی می‌کنی که کدام کار را انجام بدهی و از بین کارها، یکی را انتخاب می‌کنی؛ چه بتوانی آنچه را انتخاب کرده‌ای در خارج محقق کنی یا نتوانی؛ کاری به آن نداریم، چرا که به مرحله دیگری مربوط است و آن مرحله توانستن می‌باشد. اختیار، «توانایی خواستن» است؛ می‌توانی که بخواهی.

پس انسان، مختار است و این اختیار هم از شکم مادر، همراه او بوده است. این‌گونه نیست که ما خودمان آن را ایجاد کرده باشیم؛ این‌گونه نیست که جزئی از ما نباشد، چیزی خارج از وجود ما باشد که به ما ملحق شده است. این‌گونه نیست که کسی آن را در درون ما قرار داده باشد یا به ما تلقین کرده باشند که می‌توانیم. چون بسیاری از کارها را که ما نمی‌توانیم انجام بدهیم، به ما تلقین می‌کنند و می‌گویند: «می‌توانی، می‌شود» می‌دانیم که نمی‌شود اما آن قدر می‌گویند که ما باور می‌کنیم که می‌شود. مثلاً به ما بگویند: «قبل از ظهور حضرت ارواحنا له الفدا، می‌شود حکومت عدل الهی برپا کرد.» ما می‌دانیم نمی‌شود. چقدر آیات، روایات و پیشگویی‌ها وجود دارد که گفته‌اند نمی‌شود. دنیا جای عدالت مطلق نیست؛ دنیا کشش ندارد. این ظرف، آن گنجایش را ندارد، اما وقتی مرتب بگویند که می‌شود؛ ظرف باور می‌کند. با تلقین مطلب را وارد در ذهن شما می‌کنند

روانشناس‌ها برای این‌که مسائلی را اصلاح کنند- البته کارشان در جای خود درست و صحیح است و باید از این اهرم و وسیله استفاده کرد- می‌گویند: «خواستن توانستن است». در حالی که می‌بینیم قرآن می‌فرماید: «فقط خداوند است که هرچه بخواهد می‌شود و می‌تواند.» «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

به خودمان که مراجعه می‌کنیم می‌بینیم ما خیلی چیزها می‌خواهیم اما نمی‌شود. همه شما که اینجا هستید، خواسته‌هایی دارید که نشده است و نمی‌شود. همه شما می‌خواهید ثروتمندترین انسان روی زمین باشید. به خودتان مراجعه کنید، ببینید یک نفر نیست که نه بگوید؛ اما نمی‌شود. احتمال انجام شدن بعضی کارها وجود دارد و شاید بشود. ما این شاید را به «می‌شود» تبدیل می‌کنیم و محکم می‌گوییم: «می‌شود» به خاطر این که شما تحریک شوی و راه بیفتی و حرکت کنی، بلکه ان شاء الله بشود. پس اگر بگوییم که اختیار مساوی با توانستن است به مشکل برمی‌خوریم و انسان، مختار نمی‌شود. اگر بگوییم که خواستن مساوی با شدن است باز هم به مشکل برمی‌خوریم، چرا که خواستن، توانستن و شدن سه مرحله است. فعلاً در مرحله خواستن هستیم. این مرحله باید به خوبی از دو مرحله دیگر جدا و تفکیک شود؛ می‌خواهیم در این باره بحث کنیم. این مطالب را در ذهنتان خلط نکنید. سعی کنید مجدداً به اول بحث برگردید. سه مرحله خواستن، توانستن و شدن را در ذهنتان داشته باشید و آن‌ها را سریع از هم تفکیک کنید تا بحث‌های بعدی ما مفهوم شود و مشکلی به آن وارد نشود.

سؤال می‌کنند: «فرق بین توانستن و شدن چیست؟!» فرقی این است که «توانستن» مربوط به ماست اما «شدن» خارج از محدوده ما و مربوط به دیگران است. مثلاً فرض کنید اگر شما برای انتخاب همسر، فردی را در ذهن خود انتخاب کنی؛ به این کار، اختیار می‌گوییم. شما با اختیارت در ذهن خود، آن فرد را

انتخاب کردی. کاری که در ذهن انجام می‌شود، اختیار است. در مرحله بیرون هم شما این توانایی را داری که اقدام کنی، خواستگاری بروی و تمام مقدمات را فراهم کنی تا بتوانی زندگی مشترک را اداره کنی. پس مشکل از ناحیه شما نیست چرا که شما هم خواستی و هم توانستی. با همه این امکانات به خواستگاری می‌روی اما جواب منفی می‌شنوی. این جواب منفی شنیدن در اختیار و اراده شما نیست بلکه به مرحله شدن مربوط می‌شود. شما خواستی و توانستی، اما نشد. این مطالب برای این است که ما مطلب را بهتر متوجه شویم. برای همین مطالب را تفکیک و کدبندی می‌کنیم و برای آن‌ها اسم می‌گذاریم و گرنه توانستن و شدن را هم می‌توانیم تحت عنوان «شدن» قرار بدهیم و بحث را تمام کنیم، اما این تفکیک، مثمر ثمر و نتیجه‌بخش است. به خاطر این‌که می‌خواهیم در بحث‌های آینده از این تفکیک استفاده‌ها ببریم. بحث ما پیرامون این مسأله است که انتخاب چند قسم است. این‌جا بحث‌های مهمی داریم که باید با دقت توجه کنید. قبل از این‌که وارد این بحث شویم باید به تفاوت‌های میان اختیار و انتخاب بپردازیم.

ما ناگزیر و ناچار هستیم که از همین الفاظ استفاده کنیم اما این الفاظ هم محدودیت‌هایی دارد. محدودیت‌های الفاظ را به حساب نارسایی و نادرستی مباحث نگذارید. مباحث و معانی، درست و سر جای خود است. منتها انتقال معانی دقیق با الفاظ متناسب که هیچ اشکال طلبگی هم نشود به آن‌ها گرفت - طلبگی به معنی اشکالات مته به خشخاش گذاشتن - امکان پذیر نیست؛ این انتظار را نداشته باشید، چون این مسأله هیچ‌گاه برآورده نمی‌شود و هیچ‌جا برآورده نشده است. شما در دنیا تعریفی را پیدا نمی‌کنید که نتوان از آن اشکال دقیق لفظی، منطقی، طلبگی و عقلی گرفت. این‌ها اشاراتی است که باید به وسیله آن‌ها به معنا منتقل شوید. اختیار یک مسأله وجدانی است که هر کس باید با مراجعه به خود آن را بیابد.

(تفاوت اختیار و انتخاب)

تفاوت اول این است که اختیار، قوه و توان انتخاب است اما انتخاب، فعلیت و حاصل به کارگیری قوه اختیار است. تعریف این دو، با هم فرق می‌کند. تفاوت دوم این است که اختیار، مخلوق خداست؛ خداوند آن را خلق کرده و در وجود انسان قرار داده است؛ اما انتخاب، مخلوق انسان است. این شما هستی که انتخاب می‌کنی. تفاوت سوم این است که اختیار به طور جبری در درون شما قرار داده شده است، یعنی چه بخواهی چه نخواهی به شما اختیار داده‌اند و شما از اختیار برخوردار هستی و جزئی از شماست. اما انتخاب، هم می‌تواند اختیاری و هم می‌تواند غیر اختیاری باشد. برای این مطلب باید توضیحی عرض کنیم. هرچه در این‌باره توضیح بدهیم، ذهن شما باز می‌شود و در مباحث آینده به شما خیلی کمک می‌کند. معنای اختیاری و غیر اختیاری بودن انتخاب چیست؟

گاهی شما پیش از آن‌که چیزی را انتخاب کنی درباره آن فکر، محاسبه و بررسی می‌کنی؛ جوانب آن را می‌سنجی و وقتی مقصد خود را در نظر گرفتی، براساس آن، انتخاب خود را انجام می‌دهی. مثل انتخابات که فکر و بررسی می‌کنی؛ از اطرافیان خود پرس و جو می‌کنی، آن‌گاه انتخاب می‌کنی. اما گاهی درباره‌اش فکر نکرده‌ای و برنامه‌ای برای آن نداشته‌ای اما انتخاب می‌شود. به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم: آن کار برای ما انتخاب می‌شود؛ به یک بیان دیگر هم می‌توانیم بگوییم همه انتخاب‌ها اختیاری است. خیلی از کارهایی که ما از صبح تا شب انجام می‌دهیم، درباره‌اش فکر نمی‌کنیم، محاسبه و بررسی نمی‌کنیم. همین‌طوری کاری را انجام می‌دهیم؛ بعد فکر می‌کنیم که چکار کردیم و چه شد. مثلاً حرف‌هایی از دهانمان بیرون می‌آید که بعد پشیمان می‌شویم. گاهی این ما هستیم که حرف می‌زنیم، اما گاهی حرف، ما را می‌زند. از دهانمان در می‌رود؛ بعد فکر می‌کنی چه چیز بدی شد! می‌گویی: «من این را انتخاب نکرده بودم! اصلاً نمی‌خواستم حرف بزنم! نمی‌دانم چه شد که حرف زدم!»

البته چیزهایی که انتخاب می‌شود، می‌توانیم اسم آن را «انتخاب» نگذاریم و فقط بگوییم کارهایی می‌کنیم. با توجه به اینکه گفتیم انتخاب، عبارت از گزینش درونی است. البته ما هم در درون خودمان در همان جاها هم گزینش‌هایی درونی می‌کنیم. اما این انتخاب، انتخاب اختیاری نیست بلکه انتخاب قهری است. این تقسیم‌بندی برای این است که متوجه این قسمت بحث بشوید. خیلی از اوقات انتخاب‌های ما رندوم و کامپیوتری است؛ اگر بتوانیم اسم انتخاب‌های کامپیوتر را انتخاب بگذاریم، مغز انسان هم عملکردی شبیه به کامپیوتر دارد و انتخاب‌های کامپیوتری و رندوم انجام می‌دهد؛ در نتیجه انتخاب‌هایمان آگاهانه، اختیاری و از روی فهم، شعور و معرفت نیست؛ اما «اختیار»، جبری است. فرق چهارمی که بین اختیار و انتخاب وجود دارد این است که اختیار یک حالت دارد و آن همان اختیار است و به چند حالت تقسیم نمی‌شود، اما انتخاب، سه حالت دارد و قابل تقسیم است. گاهی شما بی‌هدف انتخاب می‌کنی اما گاهی براساس هدفی، انتخاب خود را انجام می‌دهی. انتخابی بی‌هدف است که بدون فکر و برنامه‌ریزی و بدون دلیل آن را انتخاب کرده باشی.

بسیاری از کارهای ما در شبانه روز این‌گونه است. کارهایی انجام می‌دهیم که اگر بپرسند: «چرا؟» می‌گوییم: «اصلاً به دلیلش فکر نکردیم». گاهی از میان دو چیز، یکی را انتخاب می‌کنی؛ اگر بپرسند: «چرا؟» می‌گویی به‌خاطر این‌که هیچ فرقی میان آن دو وجود نداشت. دو لیوان آب آوردند و شما هم تشنه بودی، یکی از آن دو را برداشتی. اگر بپرسند: «چرا این لیوان را برداشتی؟» می‌گویی: «به‌خاطر این‌که هیچ فرقی نمی‌کرد.» در مقابل «چرا» جواب داری حتی اگر جوابت این باشد که هیچ فرقی نمی‌کرد. اما گاهی اصلاً جوابی نداری؛ فکر نکرده‌ای که چرا این لیوان را برداشتی. می‌گویی: «همین‌طوری برداشتم.» خیلی از کارهای ما در شبانه‌روز بر اثر یک سری عادات است؛ عادت کرده‌ایم کارهایی را انجام دهیم. اگر از ما بپرسند: «چرا این کار را انجام دادی؟» وقتی ریشه‌یابی کنیم می‌بینیم اصلاً این کار، معلول و محصول خود ما نیست بلکه منشأ آن جای دیگر و در اثر القائات دیگران است. عادت‌هایی که در طول زندگی

به ما القا شده است و ما طبق همان القا، کارهایی را انجام می‌دهیم؛ این، خودمان نیستیم. خوب دقت کنید. خودت نیستی. این نکته مهم است. آیا به کسانی که هیپنوتیزم‌وار عمل می‌کنند، می‌توانی بگویی این کارهای خود اوست؟ نه! خود او نیست بلکه تحت تأثیر افکار دیگری است. خیلی از تصمیماتی که ما در زندگی‌مان می‌گیریم این‌گونه است. در این باره نکات ریزی وجود دارد که هر یک از فکر یا عملکرد می‌تواند القایی باشد. پس گاهی ما بی‌هدف کاری را انجام می‌دهیم به طوری که دلیل انجام آن کار را نمی‌دانیم اما، گاهی برای کارهای خود هدف داریم و بی‌هدف کاری را انجام نمی‌دهیم.

پس انتخاب دو قسم است: انتخاب بی‌هدف و انتخاب هدف‌دار. گاهی شما غافل و مست هستی، در نتیجه انتخاب‌های بی‌هدف می‌کنی، اما وقتی شما هوشیار و متوجه هستی و با فکر و حساب و کتاب بررسی می‌کنی و انتخاب خود را انجام می‌دهی، انتخاب شما هدف‌دار می‌شود. گاهی انسان فکر و بررسی می‌کند و خود هدف را انتخاب می‌کند. می‌گویی: «هدف من از زندگی چیست؟» اما گاهی وسایلی را که برای رسیدن به این هدف شما را یاری می‌دهد، انتخاب می‌کنی؛ یعنی انتخاب وسیله می‌کنی. به این دو قسم توجه کنید. ما وجدان می‌کنیم که گاهی، هدف و گاهی وسیله را انتخاب می‌کنیم. فعلاً این بحث برای ما خیلی مهم است که جایگاه هدف یعنی مقصد کجاست؟ جای مقصد آخر راه است. یعنی شما متحرکی هستی که یک مبدأ و یک مقصد دارد و باید مسیری را از مبدأ به سوی مقصد طی کند. به آن مقصد، هدف و به شروع حرکت، مبدأ می‌گوییم.

پس اولاً: شما متحرکی هستید که می‌خواهید مسیری را طی کنید و این مسیر یک مبدأ و یک مقصد دارد. به آن مقصد، هدف می‌گوییم. اما جایگاه هدف کجاست؟ آخر راه و آخر حرکت است، اما همین مقصد که در آخر راه قرار دارد، در واقع در ابتدای راه است. شاید این مطلب در ظاهر تناقض داشته باشد. به این تناقض خوب توجه کنید که بتوانیم آن را حل کنیم چون در واقع تناقضی وجود ندارد. فهمیدن همین مطالب است که ما را در مسائل و مشکلات یاری می‌دهد و به کمک ما می‌آید. برای اینکه شما به مقصد برسید باید مقصد داشته باشی یعنی اول راه باید مقصد باشد. منتها وجود خارجی مقصد در آخر راه است. پس کدام قسم از اقسام وجود مقصد است که اول راه است؟ وجود ذهنی و علمی آن. یعنی شما اول راه باید مقصد را در ذهن خود تصور کنی که کجا می‌خواهم بروم. بعد از این که تصور کردی، می‌توانی حرکت کنی. یعنی انتخاب مقصد در ابتدای راه است، گرچه وصول به مقصد در انتهای راه است. «روز اول کامدم دستور تا آخر گرفتم». اول که آمدم، تکلیف من تا آخر راه معلوم شد. چرا تکلیف معلوم شد؟ چون انتخاب هدف، اول کار است و خود هدف و وجود خارجی آن در آخر راه و آخر کار می‌باشد.

بسیاری از افراد این مسائل را مخلوط می‌کنند و گرفتار اشتباهات علمی بزرگی می‌شوند. مشکلات و شبهات بسیاری را ایجاد می‌کنند که قدرت پاسخگویی به آن را ندارند. از ابتدای راه، دستور تا آخر راه را بدهید. اگر یک مهندس بخواهد خانه‌ای بسازد، باید ابتدا نقشه این خانه را بکشد. درست است که در

پایان، خانه ساخته می‌شود، اما باید از اول، برنامه داشته باشد. باید از اول معلوم کند که چه می‌خواهد و کجا می‌خواهد برود. شما که می‌خواهی در مسیری حرکت کنی، باید پیش از حرکت، مشخص کنی که کجا می‌خواهی بروی. اگر مقصد خود را مشخص نکنی، همین‌جا می‌مانی و از جای تکان نمی‌خوری. وسط راه ایستاده‌ای و می‌گویی: «خانه خاله از این وره یا از اون وره؟! هیچ طرفی نمی‌روی؛ همان وسط می‌ایستی. حالت شک همین است؛ انتخاب نکرده‌ای؛ هدف و مقصدت هنوز معلوم نشده است. انتخاب دو قسم است؛ انتخاب هدف و انتخاب وسیله. در این‌جا که می‌گویی: «خانه خاله از این طرف است یا از آن طرف؟! انتخاب وسیله است. این هم انتخاب است و فرقی نمی‌کند. اگر همین انتخاب را هم نکنی و در انتخاب راه مردد باشی، باز می‌ایستی و متوقف می‌شوی.

آیا در انتخاب هدف لازم است بدانیم که راه رسیدن به هدف و مقصد چیست؟ اگر کسی می‌خواهد هدفی را انتخاب کند، آیا باید قبل از آن، وسیله هم انتخاب کرده باشد؟ نه! ربطی به هم ندارد. فرض کن در ابتدای راه، ده‌ها راه پیش روی شماست، شما ایستاده‌ای و هنوز حرکت نکرده‌ای؛ می‌خواهی تازه شروع کنی، خوب حالا کجا بروم؟ مقصدم کجا باشد؟ بهشت را انتخاب کنم یا جهنم را؟ سعادت را انتخاب کنم یا شقاوت را؟ تصمیم می‌گیری و انتخاب می‌کنی. می‌پرسند: «شما چه مقدار اطلاعات راجع به سعادت و شقاوت داری؟ درباره راه و طریق آن چه می‌دانی؟ اصلاً تو می‌دانی که کدام راه و مسیر تو را به سعادت می‌رساند؟» می‌گویی: «هیچ چیزی نمی‌دانم.» اما در عین حال از شما می‌پرسند: «چه می‌خواهی؟ کجا می‌خواهی بروی؟» می‌گویی: «می‌خواهم به بهشت سعادت برسم! می‌خواهم خوشبخت شوم.» این انتخاب صورت می‌گیرد. پس انتخاب آخر راه، همیشه اول راه است. این یک نکته و تفاوت چهارم بود. إن شاء الله در جلسه آینده به تفاوت‌های دیگری می‌پردازیم.